

تخیل کودکان نعمت است

17 بهمن 1402

غزل حضرتي: هر دوي شان عاشق قصه هاي قبل خوابند، مخصوصا پسر كوچك تر كه وقتي قصه را مي خوانم با چشم هاي باز و گوش هاي تيز، گوش مي دهد. وسط هاي قصه توي حرفم مي پرد و دايم سوال مي كند «شيره رفت خرگوشه رو خورد؟»، «ببره رفت چنگ زد تو صورتش؟» و هربار با جواب منفي مواجه مي شود.

حيوانات وحشي را دوست دارد و دلش مي خواهد يك ببر در خانه داشته باشد. اما گذشته از اينها، او بيش تر از همه دوست دارد در خيالش باشد، او همه اين حيوانات و داستان هاي شان را با همه وجود لمس مي كند. او خوشش مي آيد كه برود توي كتاب و بيرون نيايد. شب هايي كه حرفم را گوش كنند و زود مسواك بزنند و راهي رخت خواب شوند، مي توانند بيش تر از دو كتاب براي خواندن بياورند؛ مثل همين ديشب كه مجبور شدم روي قوالم بمانم و با صدائي گرفته و سرفه هاي پشت هم، ۶ كتاب براي شان بخوانم. اما قرار بود كتاب خواندن براي شان روتين خواب باشد، نه اين كه ذهن شان را تازه و سرحال كند و تازه وارد ماجراجويي هاي كتاب شوند و بخواهند نيم ساعت بعد از تمام شدن كتاب، نقد و بررسي اش كنيم! پسر بزرگ تر كه نزديك ۶ سالش است، بيش تر درك مي كند قصه را. قديم ترها يكسري قصه براي خودش مي ساخت و كتاب را باز مي كرد و آنها را مي گفت. آن قدر خوب و به اندازه روي هر صفحه مكث مي كرد و كلماتش شبیه تصاویر كتاب بود كه فكر مي كردم سواد دارد و دارد از رو مي خواند. اما داستاني كه مي گفت با وجود هم خواني با كتاب، كپي داستان اصلي نبود. وقتي براي بچه ها داستان مي خوانيد، يا براي شان داستان مي گذاريد تا بشنوند، آنها در داستان غرق مي شوند. ذهن آنها عاشق بازي است، عاشق ورجه وورجه كردن در دنياهاي موازي است، آنها دوست دارند به هرجا كه مي خواهند بروند، آنها را نمي توان در چهار ديواري اتاق شان محصور كرد. آنها خيلي راحت تر از من و شما تخیل مي كنند و از آن لذت مي برند. بعضي اوقات هم لذت نمي برند؛ مثل مگسي كه ماهي يك شب به خواب پسر كوچك مي آيد و او را مي ترساند. اين مگس نه در كارتون هايي است كه مي بيند و نه در كتاب هاي كتابخانه شان. او صرفا زاييده تخیلش است و هرچند وقت يكبار، او را در خواب مي بيند و از ترس مي پرد.

كودكان همه عاشق تخیلند. حتي خيلي هاي شان دوست هاي خيالي دارند. تخیل را در آنها زنده نگه داريد. كاري كنيد ذهن شان هميشه آماده سراييدن باشد، چه داستان، چه شعر، چه هر چيزي كه از نظر شما بي معني است اما وقتي به وزن و قافيه اش دقت كنيد، مي فهميد بچه تان خيلي هنر كرده كه با يكسري الفاظ بي معني، دارد شعر مي خواند. من در انتظار روزي هستم كه پسرم سواد خواندن پيدا كند و كتاب هايش را خودش بخواند. او عاشق اين است كه از من براي شنيدن داستان، بي نياز شود. عاشق روزهايي هستم كه قرار است مانند نوجواني ما، عصرهاي تابستان، گوشه اي دنج پيدا كند و برود توي كتاب و هرچه صدايش مي كنم، بيرون نيايد. او از الان عاشق هري پاتر است. چه كيفي كند وقتي بتواند كتاب هايش را بخواند و برود توي كوچه دياگون يا خانه شماره ۱۲ گريمولد و دلش نخواهد از آنجا بيرون بيايد. تخیل نعمت است، تا جايي كه جا دارد آن را در كودكان تان پرورانيد.